هو العلیم

عمل به آموزه‌های دینی در سیر و سلوک

نقش گذشت و پرهیز از پیگیری بدگویی‌ها

شرح حدیث عنوان بصری ـ حلم و بردباری و روابط اجتماعی ـ جلسه ۲۲۶

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلّى الله على سيّدنا محمّد و آله الطّاهرين
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

وَ أمّا اللواتي في الحِلمِ فَمَن قالَ لَکَ إن قُلتَ واحِدَةً سَمِعتَ عَشراً فَقُل إن قُلتَ عَشراً لَم تَسمَع واحِدَةً و مَن شَتَمَکَ فَقُل لَهُ إن کُنتَ صادِقاً فيما تَقولُ فَأسألُ اللهَ أن يَغفِرَ لی و إن کُنتَ کاذِباً فيما تَقولُ فاللهَ أسألُ أن يَغفِرَ لَکَ و مَن وَعَدَکَ بِالخَنا فَعِدهُ بِالنَّصيحَةِ و الرّعاءِ؛[1]

حضرت می‌فرمایند:

«آنچه دربارهٔ حلم و بردباری باید مورد توجه قرار بگیرد، یکی این است که اگر کسی به تو بگوید که اگر یکی به من بگویی ده‌تا می‌شنوی، تو در پاسخ بگو اگر ده‌تا بگویی یکی هم نمی‌شنوی. [دوم این که] کسی که به تو ناسزا بگوید، به او بگو اگر در آنچه می‌گویی صادقی و درست است، از خدا می‌خواهم که من را ببخشد و بیامرزد، و اگر در آنچه می‌گویی، خلاف است و خلاف واقع است، از خدا می‌خواهم که از تو درگذرد. [سوم این که] کسی که تو را به درشتی وعده بدهد, وعید بدهد، تو او را به نصیحت و مراعات وعده بده و پاسخ بده.»

لزوم عمل به مطالب ائمه علیهم‌السلام برای رسیدن به مقصود

خب این جملاتی که امام صادق علیه‌السلام در اینجا دربارهٔ حلم و بردباری می‌فرمایند، همان‌طوری‌که در جلسهٔ قبل خدمت رفقا عرض شد، واقعاً مطالب عجیبی است و سخنانی است که باید اینها را مد نظر قرار داد و به‌کار بست و انسان بهره ببرد و سود ببرد. جداً اگر این مطالب در دست ما نبود، ما در اجتماع با آنچه دربارهٔ ما گفته می‌شد چگونه برخورد می‌کردیم؟! بالأخره هر کسی در این دنیا یک دوست دارد، یک دشمن دارد، این که واضح است، از پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهماالسلام گرفته، آنهایی که دیگر بالاتر از آنها کسی نبود، اتفاقاً آنها از همه بیشتر دشمن داشتند، دوستان به جای خود ولی خب دشمنان آنها هم کم نبودند، ولی ما وقتی که رفتار آنها را مشاهده می‌کنیم می‌بینیم که اصلاً رفتار آنها طبق همین فرمایش امام صادق علیه‌السلام بوده، اصحابشان، خودشان، اینها به همین نحوه عمل می‌کردند و می‌خواستند بقیه هم همین‌طور باشند، اجتماعشان، مجتمع و افرادی که با آنها سر و کار دارند، همسایه‌شان، قوم و خویششان و سایر افراد در این زمینه باشند، خیلی زود تصمیم نمی‌گرفتند، خیلی زود عکس‌العمل نشان نمی‌دادند.

عبارات ائمه علیهم‌السلام، عبارات کلیدی برای راه سالک و عبور او از توهمات و تخیلات

من یک وقت جایی رفته بودم و خب در آنجا دوستانی بودند و صحبتی بود و مجالسی بود، سؤال و جواب بود، سؤال می‌کردند، روی کاغذ می‌نوشتند و ما هم طبق حدود فهم خودمان و... جواب و پاسخ آنها را می‌دادیم ـ عرض می‌کنم همیشه همه جا همه شکل هستند دیگر ـ وقتی که این سؤال‌ها می‌آمد بعضی از این سؤال‌ها را که نگاه می‌کردم می‌دیدم این سؤال‌ها مشکوک است، اصلاً آنها را پاسخ نمی‌دادم و زیر می‌گذاشتم، اصلاً انگار نه انگار که یک‌همچنین سؤالی به دست ما رسیده، دوباره یک مدت که می‌گذشت آن شخص می‌دید که ما این همه داریم جواب‌ها را می‌دهیم ولی به این سؤال هنوز پاسخی داده نشده، دوباره به یک شکل دیگر و با یک ادبیات دیگر و به یک نحوهٔ دیگر، همان مطلب

[1] *بحار الأنوار*، ج ۱، ص ۲۲۶؛ *مشکاة الأنوار*، ص ۳۲۷.

را تکرار می‌کرد، می‌دیدیم خب بنده‌خدا مثل اینکه کسالت دارد، ما دوباره این کاغذ را زیر می‌گذاشتیم ـ به آن مجلس می‌گفتند محاضره، یعنی مجلس سؤال و جواب، به عربی هم بود ـ تااینکه مجلس تمام شد و آمدیم. بعد شنیدیم که همان طیف خلاصه با یک عده تماس گرفتند و گفتند: «فلانی در اینجا آمده و چه گفته و چه گفته و بساط را به هم ریخته و اختلاف ایجاد کرده و...»! ـ در حالی‌که ما یک کلمه [هم نگفته بودیم،] خب من می‌دانستم، وقتی که انسان موقعیت را بداند، خب حواسش را جمع می‌کند دیگر، این یک چیز طبیعی است و دیگر نیازی به رمل و اسطرلاب ندارد، انسان وقتی که ببیند در وضعیتی است که ممکن است از کلامش سوءاستفاده بشود، اتفاقاً خیلی مواظب است بر این که این مسئله انجام نشود ـ «فلانی آمده این‌طور کرده، آن‌طور کرده، راجع به بعضی‌ها این‌طور صحبت کرده و چه و چه»! ما وقتی که آمدیم دیدیم که بعضی‌ها نسبت به ما موضعی دارند؛

ـ : فلانی تو چه گفتی؟!

ـ : من چیزی نگفتم!

ـ : نه! می‌گویند: «رفتی فلان جا و همه چیز را به هم ریختی!»

ـ : من خودم خبر ندارم! چه چیزی را به هم ریختم؟!

ـ : می‌گویند: «راجع به فلان کس و فلان کس و بعضی از اقوام و قوم و خویش‌هایت و... صحبت کردی و چه کردی!»

ـ : خدا شاهد است که ما اصلاً یک کلام هم صحبت نکردیم و چیزی نگفتیم!

بعد کم‌کم برای افراد این قضیه پیش آمد که پس این چیست؟ پس این حرف چیست؟ حالا جالب موضعی است که در اینجا نسبت به این قضیه گرفته شد! ـ این را می‌خواهم عرض بکنم، ببینید، مطالب را به ما گفتند، ولی کیست که عمل کند؟ این مهم است، حرف را به ما زدند، مطلب را گفتند، آن کسی که عمل می‌کند کیست؟ آن کسی که پایبند است کیست؟ آن کسی که پای کار است کیست؟ آن کسی که ترتیب‌اثر می‌دهد کیست؟ ـ بعد من گفتم: آقا کاری ندارد، راحت، همین الآن تماس می‌گیریم و تلفن را هم روی بلندگویش می‌گذاریم که همه بشنوند و مشخص بشود که آیا ما حرفی زدیم یا نزدیم، چیز ساده و خیلی راحت، «نه! نه! حالا نشد و فلان» و بعد هم نشد! خب اگر کسی نمی‌خواهد نمی‌خواهد دیگر، ما گفتم: از طرف من مانعی نیست، ببینیم که من چه گفتم و کجا گفتم و چه حرفی زدم؟ خب اگر آدم اشتباه می‌کند می‌آید ترمیم می‌کند و جبران می‌کند و اگر هم خب اشتباهی نکرده «فاللهَ أسألُ أن یَغفِرَ لَکَ؛ **از خدا می‌خواهیم که از گناهان تو بگذرد**» اما کار نکرده را که انسان نمی‌تواند به خود بگیرد، خب نکرده، توجه می‌کنید؟! خب اگر ما حالا یک‌خرده بیشتر تأمل می‌کردیم، یک‌خرده بیشتر دقت می‌کردیم: «این حرفی که به ما زده می‌شود، این گزارشِ خلافی که به ما داده می‌شود»، یک‌خرده راجع به‌آن فکر می‌کردیم که آیا این اصلاً درست است یا درست نیست؟ صبر کنیم فلانی خودش بیاید و از او بپرسیم، از این‌طرف و از آن‌طرف، به جای اینکه بیاییم داد و بیداد راه بیندازیم، شلوغ کنیم، فضا را مسموم کنیم و جوسازی کنیم و بالا و پایین و بعد معلوم شود که هیچ هیچ هیچ پوچ پوچ، عجب! پس چه شد؟ چه شد؟ توجه می‌فرمایید؟!

این که عرض می‌کنم این عبارات، واقعاً عبارات کلیدی برای راه سالک و برای عبورش از توهمات و تخیلات و عالم اعتبار و عالم اوهام است، بی‌جهت نیست. انسان قدری تأمل کند، یک‌خرده روی مطلب تأمل کند، زود عکس‌العمل نشان ندهد، حالا صبر کن، یک روز، دو روز، بعد عکس‌العمل نشان بده، در عرض این یکی دو روز ممکن است که خیلی از مسائل تغییر پیدا کند، مطالب دیگری به گوش تو برسد، حرف‌های دیگری که مخالف این است به گوش تو برسد، تابه‌حال برای خود ما چقدر اتفاق افتاده است؟ چقدر اتفاق افتاده که یک مطلب را از شخصی شنیدیم و بعد از گذشت زمانی فهمیدیم که اصلاً عکس این مطلب را گفته است، نه‌اینکه این، اصلاً عکسش را گفته است و منظورش این بوده و نیتش غیر از این بوده؟ ما آمدیم زود عکس‌العمل نشان دادیم و فلان کردیم و بعد طرف مقابل دیده بَه

بَه بَه! بابا صبر می‌کردی از خود ما می‌پرسیدی، آخر آیا ما بیاییم و راجع به تو این را بگوییم؟ آیا ما بیاییم راجع به تو این را بگوییم؟ آیا ما بیاییم راجع به تو یک‌همچنین نظری را ابراز کنیم؟ همهٔ اینها به‌خاطر این است که ما به‌دنبال این مطالب نبودیم، نیستیم، ما به‌دنبال این مسائل نبودیم و مطالب را فقط در محدودهٔ این صفحات نگه داشتیم و از این صفحات به درون نفس و به درون قلب منتقل نکردیم و به بیان این مطالب بسنده کردیم و فقط برای مردم به همین کیفیت گفتیم و شنیدیم و یا خواندیم و مطالعه کردیم. اگر بنا را بر این می‌گذاشتیم که هر سخنی را که شب مطالعه می‌کنیم یا در روز می‌شنویم [به آن عمل کنیم که دیگر به این مسائل مبتلا نمی‌شدیم!]

لزوم عمل برطبق مبانی اولیای الهی نه صرف ارتباط ظاهری

من چقدر به این رفقا سفارش می‌کردم وقتی که مطالب مرحوم والد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را می‌شنوید یا اینکه مطالعه می‌کنید، بنا را بگذارید که از همان موقع طبق آن عمل کنید! همان موقع! کتابی که روی میزتان است، ضبطی که دارد مطلب را به گوش شما می‌رساند، بنا را بگذارید که از همان موقع عمل کنید، بالأخره دیگران که دارند این مطالب را به ما می‌گویند خودشان عمل کردند که الآن دارند می‌گویند، اگر آنها هم مثل ما در قضایایی که به گوششان می‌رسید ـ که حالا اگر وقت باشد بعضی از نمونه‌هایش را خدمت رفقا عرض می‌کنم ـ همین قسمی که عرض کردم عمل می‌کردند که خب او دیگر علامه طهرانی نمی‌شد، او دیگر عارف نمی‌شد، او دیگر ولیّ‌خدا نمی‌شد، او هم مثل ما می‌شد دیگر، خب ما هم همین‌طوری که این کتاب را، همین *روح مجرد* را باز کردیم و داریم می‌خوانیم، او هم همین‌طور به روایتی برخورد می‌کرد و همین روایت عنوان بصری و «بَه‌بَه امام صادق علیه‌السلام چقدر قشنگ فرموده! امام صادق علیه‌السلام چقدر خوب در اینجا مسئله را ارزیابی کرده!» خب امام صادق علیه‌السلام خوب ارزیابی کرده ولی من چه کنم؟ من چه کنم؟ خب او امام است، بسیارخوب، من چه کنم؟ من در قبال این مسئله‌ای که در مقابل خود می‌بینم چه عکس‌العملی نشان بدهم؟ توجه می‌فرمایید؟!

مرحوم والد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بارها می‌فرمودند:

> زمانی بر ما گذشت که برای رفع یک مشکل و برای رفع یک مهم و برای رفع یک مبهم به هر دری می‌زدیم که این مبهم حل بشود، این مسئله حل بشود، این قضیه برای ما روشن بشود، بعد وقتی که به بزرگان می‌رسیدیم دیگر می‌دیدیم همه چیزی برای ما حل است، روشن است!

یعنی می‌خواستند این را بگویند که شما باید قدر بدانید، الآن یک‌همچنین شخصی در کنار شما هست، تصریح که نمی‌کردند، خب خود ما [این را احساس می‌کردیم،] این قدر باید جایگاه خودش را در میان شما پیدا کند، این ارزش باید جایگاه خودش را در میان شما پیدا کند و شما را حرکت بدهد و عبور بدهد والاّ خب بله، به‌صرف آمدن و رفتن و...، کاری از پیش نمی‌رود. اشکالی که بسیاری از افراد در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ داشتند، آن اشکال این بود که تصور می‌کردند با وجود ایشان، دیگر مطلب تمام است و همین‌که به خدمت ایشان رسیدند، دیگر نیازی به کار دیگری نیست، نیاز به گرفتن مطلب نیست، نیاز به فهمیدن نیست، درست مثل آن کسی که بخواهد به مطب یک پزشک رجوع کند و بعد در اطاق انتظار بنشیند و بگوید: «خب دکتر اینجا هست دیگر، اطاق بغل است»، اطاق بغل که کاری انجام نمی‌دهد، خب باید در را باز کنی و بگویی: آقا من دردم این است، مرضم این است، به‌صرف این که دکتر در اطاق بغل است که مشکل حل نمی‌شود. ما در آن زمان مرحوم آقا یک‌همچنین تصوری داشتیم که خب مرحوم آقا هستند دیگر، دیگر مطلبی نیست، دیگر مسئله حل است، در حالی‌که خب ایشان این‌طور نبودند، نسبت به اساتیدشان این‌گونه نبودند، منتظر بودند ببینند که از دهانشان، از اشاراتشان چه تراوش می‌کند که همان را دریابند. مسئله این است.

لزوم گذشت و اغماض در زندگی و سیر و سلوک

واقعاً این کلمات امام علیه‌السلام، کلماتی است که انسان باید مرتب نسبت به این کلمات، خودش

را جلو ببرد، مرتب خودش را تطبیق بدهد، عقب‌نشینی نکند، این که مطلبی می‌شنود، نباید عقب‌نشینی کند، نباید رها کند، نباید بگوید: «فلانی یک‌همچنین حرفی زده پس من خودم را کنار می‌کشم»، این که شما خودت را کنار می‌کشی، مسئله را وادادی، این وادادن قضیه است، این زرنگی نیست، این هنر نیست، هنر این است که انسان [آنجایی که حرفی مخالف نفسش می‌شنود، عمل کند.] وقتی که انسان مطلبِ موافق با طبع بشنود که دیگر هنر نکرده که اقبال کند و بخندد، خب این که طبیعی است، این که هنر نیست، من بیایم تعریف شما را بکنم و بعد هم شما بخندی و بعد هم بگویم: عجب آدم خوش اخلاقی است! خب این هنر نیست. یا بیایم بگویم: این آقا این‌قدر آدم خوبی است، این اوصاف را دارد، این خصوصیات را دارد، او هم بگوید: «خب این آقای طهرانی آدم خیلی خوبی است» بنده هم می‌گویم: ایشان هم مرد بسیار بسیار منظم، منزه، خوش‌خنده، خوش‌اخلاق، خوش‌برخورد است، این که هنر نیست، هنر آنجایی است که شما از من یک مطلب ناروا و مخالف با طبع بشنوید، در آنجا چه عکس‌العملی نشان می‌دهید؟ مطلبی که برخلاف میلِتان است، برخلاف روشِتان است، برخلاف زندگیتان است، برخلاف فکرتان است، برخلاف سلیقه‌تان است، آنجا هنر است که شما این مطلب را بپذیرید. یا این که بگویید: «آقای طهرانی! برو آقا! این به‌درد نمی‌خورد، برویم سراغ یکی دیگر، این که نمی‌شود فرض بکنید که یک‌همچنین حرفی بزنند و یک‌همچنین مطلبی بگویند، عقب برویم، عقب بکشیم، انعزال در پیش بگیریم، کاری نداشته باشیم»، خب این که هنر نیست، بالأخره انسان همهٔ حرف‌هایی را که می‌زند که همه‌اش حرف‌های ملایم با طبع و سلیقه و خواست افراد نیست، فراز دارد، نشیب دارد، صواب دارد، ناصواب دارد، همه چیز هست، همه همین‌طورند. مگر شما وقتی که وارد منزل می‌شوید و حرفی را از خانمتان می‌شنوید، از اهل بیتتان می‌شنوید که با طبعتان ناسازگار است، آیا در را می‌بندید و می‌روید و: «خداحافظ شما! ما رفتیم سفر»؟! خب اگر این‌طور است که همه‌مان باید در مسافرت باشیم، هیچ‌وقت نباید وارد خانه بشویم، «خداحافظ ما رفتیم سفر»! «ای بابا این که زندگی نشد! بلند شو بیا، خب حالا من گفتم ولی آیا تو باید بگذاری و بروی؟! آیا باید در را ببندی و بروی؟! خب بیا چشمت را ببند.» به فرمایش امیرالمؤمنین علیه‌السلام که می‌فرمایند:

زندگی دو سومش براساس اغماض و چشم بستن و به‌قول معروف چشم درویش کردن است، و یک سومش هم براساس نصیحت است؛[1]

تازه آنچه می‌بینی باید نصیحت کنی و رعایت کنی، برای دو سومش باید چشمت را ببندی، اگر بخواهی چشم را این‌طوری باز کنی که هیچ! باید همه‌اش دیگر در سفر باشید! شما در سفر و او هم در حضر، خب با هم زندگی کنیم، هرکدام برای خودمان! خب چرا ما این کار را نمی‌کنیم؟ چرا؟ اگر کسی علتش را گفت! چرا وقتی که وارد منزل شدیم... ـ این مطلبِ خیلی مهمی است، می‌خواهم توجه رفقا

---

[1] ***من لا یحضره الفقیه***، ج ۴، ص ۳۸۴:

«قالَ أمیرُ المُؤمنینَ علیه السلام فی وَصیَّتِهِ لابنِهِ محمّدِ بنِ الحَنَفیّةِ رَضی اللهُ عنه: "... و اعلَم أنّ رَأسَ العَقلِ بَعدَ الإیمانِ باللهِ عَزّوَجَلَّ مُداراةُ النّاسِ و لا خَیرَ فیمَن لا یُعاشِرُ بالمَعروفِ مَن لا بُدَّ مِن مُعاشَرَتِهِ حَتّی یجعَلَ اللهُ لَهُ مِنهُ سَبیلاً فَإنّی وَجَدتُ جَمیعَ ما یتَعایَشُ بِهِ النّاسُ و بِهِ یَتَعاشَرونَ مِلءَ مِکیالٍ ثُلُثاهُ استِحسانٌ و ثُلُثُهُ تَغافُل ..."»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السلام در وصیت خود به فرزندش محمد حنفیّه فرمود: **"بدان که مدارا کردن با مردم پس از ایمان به خدای عزّوجل سرآمد عقل است. کسی که با همنشینانش خوب معاشرت نکند، خیری در او نیست و آنان که ناچارند با وی معاشرت نمایند، خداوند برای رهایی از شرّ او راه نجاتی قرار می‌دهد. من تمام زندگی و معاشرت مردم با یکدیگر را به منزلهٔ پیمانهٔ پر می‌پندارم که دو جزء آن جلب محبّت و نیکی کردن، و یك جزء دیگرش در غفلت به سر بردن است."**» (محقق)

تحف العقول، ص ۳۵۹:

«وَ قالَ علیه السلام: "صَلاحُ حالِ التّعایُشِ و التّعاشُرِ مِلءُ مِکیالٍ ثُلُثاهُ فِطنَةٌ و ثُلُثُهُ تَغافُلٌ."»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: **"درستی وضع زندگی اجتماعی و معاشرت، پیمانه پُری را مانَد که دو سوم آن توجه و هوشیاری است، و یك سومش چشم پوشی."**» (محقق)

را به یک مطلب خیلی دقیق جلب کنم، خب می‌دانند منتها داریم با همدیگر صحبت می‌کنیم ـ چرا وقتی که وارد خانه می‌شویم اگر یک مطلب غیرمناسبی بشنویم، در را نمی‌بندیم برویم و خداحافظ؟ یا این که اگر زن از شوهرش مطلبی را بشنود ـ همه را گردن زن‌ها نیندازیم، بالأخره خب گاهی از اوقات هم ما تقصیر داریم، قصور داریم ـ بگوید: «خداحافظ شما»! البته آنها زودتر از ما می‌روند! آنها [اقدامشان] زودتر است! چرا این‌طور است؟ چون ما زندگی را اصل قرار دادیم، نه فرع، نه حاشیه، آنچه اصل قرار دادیم، آنچه پایه قرار دادیم، آنچه محور قرار دادیم، آنچه عمود خیمه قرار دادیم تا خیمه‌مان را، خیمهٔ زندگی، چادر زندگی را رویش بار بگذاریم، آن را ارتباط بین زن و شوهر و ارتباط خانواده قرار دادیم و درست هم است، نه‌اینکه خلاف است، خب بالأخره در زندگی خانوادگی، محوریت براساس این اجتماع بین زن و شوهر قرار دارد و همیشه که نمی‌شود اینها با همدیگر فرض بکنید که در یک افق باشند، همه در یک حال باشند، همه در یک منوال باشند، خب این در حال خودش است، آن در حال خودش است، آن خسته است، این خسته نیست، این یکی وضعیتش این‌طور است، بالأخره مطالب مختلفی پیش می‌آید، اما همهٔ این مطالب را براساس آن محوریت هضم می‌کنیم، عفو می‌کنیم، اغماض می‌کنیم، اگر هم حالا یک وقت رو ترش کردیم، ولی رها نمی‌کنیم، رها نمی‌کنیم. می‌خواهم این را عرض کنم که آیا مکتب ما، مدرسهٔ ما، راه و روش ما کمتر از زندگی است؟! کدام مهم‌تر است؟! کدام ارزشش بیشتر است؟! به کدام‌یک باید بیشتر بها داد؟! کدام‌یک؟! مکتب انسان، راه انسان، دین انسان، روش انسان، شریعت انسان؟!

اصل و اساس، مکتب و دین انسان است نه مسائل و ارتباطات شخصی و اجتماعی

حنظلهٔ غسیل الملائکه، شب عروسی‌اش بود، در زمان پیغمبر، همان شب زفافش بود، صبح آمد دید که عجب پیغمبر برای جنگ احد حرکت کردند و از مدینه خارج شدند، همین‌که آمد برود خانمش آمد و گفت: «کجا می‌خواهی بروی؟ ما تازه دیشب با هم ازدواج کردیم، زندگی‌مان را تازه دیشب شروع کردیم، آیا تو داری می‌روی؟ کجا داری می‌روی و من را تنها می‌گذاری؟» گفت: «پیغمبر رفته»، گفت: «خب پیغمبر رفته که این همه اصحاب هم با او رفتند و إن‌شاءالله خب حالا چه و چه خواهد شد و فلان، تو چرا داری من را تنها می‌گذاری؟ تو چرا داری زندگی‌ات را به هم می‌زنی؟» حالا اینها چیزهایی است که من دارم اضافه می‌کنم، شاید هم آن بنده‌خدا این حرف‌ها را خیلی نزده ولی این بوده که آمده و گفته که «نرو و تو چرا می‌روی؟» حنظله این حرف را زد که: «من تو را می‌خواهم، تو را دوست دارم، محبتت را هم خیلی دارم، خیلی در قلب من جای داری، ولی مسئلهٔ رسول خدا و اطاعت از رسول خدا را چه کنم؟ جایگاه او را در کجا قرار بدهم؟ آیا در زیر مجموعهٔ ارتباط بین من و خودت قرار بدهم یا باید در فوقش قرار بدهم؟ مکتبم را در کجا قرار بدهم؟ دینم را در کجا قرار بدهم؟ ارتباطم را با خدا در چه موقعیت و در چه مرتبه‌ای باید قرار بدهم؟» توجه می‌کنید؟!

یعنی معنایش این است که دینِ من، ناموس من است، پیغمبرِ من، ناموس من است، خدایِ من، ناموس من است و من در زیرمجموعهٔ این ایده و این اعتقاد با تو نرد عشق می‌بازم، اگر او نباشد خب زیرمجموعه‌ای هم وجود ندارد، اول باید پیغمبر را قرار بدهم و بعد در زیر این اصل و در ظل این اصل و پایه، همهٔ روابط خودم را باید تنظیم کنم، آن روابطی که من را به این اصل می‌رساند، آن روابط را متمسک می‌شوم و نگه می‌دارم و آن روابطی که من را از این اصل دور می‌کند، آن روابط را در کناری قرار می‌دهم، پیغمبر را در بالا می‌گذارم، امامم را باید در این بالا بگذارم، دینم را باید در این بالا بگذارم و بقیه را بر آن اساس، باید در آنجا قرار بدهم. توجه فرمودید؟!

این که وقتی که ما وارد منزل می‌شویم اگر حرفی بشنویم: «آیا الآن وقت آمدن است؟ الآن چه وقت آمدن است؟ من یک ساعت معطل شدم، دو ساعت معطل شدم، برو بابا همان جایی که بودی، برو سرجایت» «پس خداحافظ شما، ما رفتیم!» این کار را که نمی‌کنیم، می‌گوییم: سلام علیکم، حال شما

خوب است! آیا کسالت ندارید؟ و...! تااینکه کم‌کم کم‌کم آن محیط مساعد بشود، چرا؟ چون نمی‌خواهم این اصل ازبین برود، نمی‌خواهم این پایه [از هم بپاشد،] و درست هم هست، باید هم همین‌طور باشد، پس مدارا چیست؟ پس رفق چیست؟ پس رعایت چیست؟ پس این مطالب برای چیست؟ همهٔ اینها درست است، باید این حرف‌ها باشد. خب یک‌خرده ناراحت است، عصبانیت است، بچه اذیتش کرده، چه کرده، خب اینها با ملاطفت و رفاقت، حالت اعتدال به خود می‌گیرد و انسان به‌نحوی نسبت به قضایا مسلط می‌شود. یا این که اگر او هم بخواهد عکس‌العمل نشان بدهد و او هم چیزی بگوید و او هم مطلبی بگوید، خب طبعاً دیگر سنگ روی سنگ بند نخواهد شد! و این خب خلاف روش بزرگان و خلاف روش و دستوری است که داده شده و انسان باید به این دستور عمل کند.

بنابراین ما وقتی که ملاحظه می‌کنیم می‌بینیم بالاتر از محیط خانواده، بالاتر از روابط اجتماعی خانواده، بالاتر از این ارتباط و محبت و مودت و علاقه، دین ما است، سلوک ما است، سیر ما است، دستور ما است، ارتباط ما است، این بالاترین چیزی است که انسان باید به آن متمسک بشود، بالاترین مرتبه‌ای است که انسان باید چشم به آن مرتبه بدوزد، بالاترین هدفی است که انسان باید آن هدف را پیگیری بکند و بقیه را در این راستا قرار بدهد و چه‌بسا و چه‌بسا که انسان در این زمینه با موانعی هم روبرو بشود، با موانعی هم برخورد بکند، خب باید آن موانع را مدنظر قرار بدهد و از آن موانع رد بشود. علت این که ما نسبت به این مسائل کوتاهی می‌کنیم و تا بگویند که «آقا فلانی راجع به تو این را گفته» خب عقب بکشیم و خداحافظ شما، دیگر ارتباطمان [را قطع بکنیم]، تا بگویند: «آقا فلانی یک‌همچنین مطلبی گفته»، فوراً کنار برویم و بنشینیم و بگوییم: آقا ما با این حرف‌ها کار نداریم، خب این قضیه‌اش چیست؟ این حکایت از چه می‌کند؟ این حکایت از این می‌کند ما آن‌طوری‌که باید و شاید روی این مسائل حساب باز نکردیم، ما مطالب دیگر را اساسی‌تر قرار دادیم، ارتباطات خانواده را اصل قرار دادیم و آن ارتباطاتِ راه و سلوک را فرع قرار دادیم، شد شد، نشد نشد، خانواده را داشته باشیم، حالا بقیه شد یا نشد مهم نیست! در حالی‌که خیلی مهم است، خیلی حیاتی است.

ازدست رفتن استقامت در طریق بر اثر عدم توجه به مبانی ائمه و اولیای الهی

و نگاه می‌کنیم می‌بینیم که عدم توجه به این مطالب، کم‌کم کم‌کم آن حالت استقامت و آن حالت استحکام و آن حال و آن متانت و آن اتقانی را که در انسان هست، سست می‌کند و بی‌رنگ می‌کند و از آن شدت کم می‌کند و انسان تبدیل می‌شود به شخصی که خب بالأخره دارد زندگی می‌کند، دارد راهش را می‌رود، دارد زندگی‌اش را می‌کند و به این نحو [زندگی می‌کند.] در حالی‌که خب راه انسان و حرکت انسان و مسیر انسان خیلی ارزشش بالاتر از این است که انسان بخواهد با حرفی و مطلبی [همهٔ چیز را ازبین ببرد،] یا اینکه به‌طورکلی متوجه بشود که اصلاً چیزی نبوده، اصلاً مسئله‌ای نبوده اصلاً قضیه‌ای نبوده، هیچ بوده، پوچ بوده، مثل آن قضیه‌ای را که در ابتدای صحبت و عرائضم، عرض کردم، سر یک مطلب صفر و هیچ، یک قضیه درست بشود، یک مسئله درست بشود و بعد هم مشخص بشود که در اصل و پایه این مسئله، هیچ بنیادی نداشته. پس ببینید چقدر این مسائل مهم است و امام علیه‌السلام دارند ما را به‌سمت چه مسائلی حرکت می‌دهند و جلو می‌برند و دارند ما را از این عالم تخیلات و اعتبارات خارج می‌کنند.

لذا در جلسهٔ قبل خدمت رفقا عرض کردم، اول ضرری که این قضیه، یعنی عدم توجه به این مسئله، ایجاد می‌کند، آن ضرر متوجه خود انسان است، خود انسان نسبت به عدم توجه به این قضیه، تحت تأثیر قرار می‌گیرد، حالا بعد مسائل دیگر، ارتباطات، مسائل اجتماعی و پیامدهای منفی که ممکن است عدم توجه به این مطلب برای اجتماع و روابط به‌وجود بیاورد، حالا این را در یک فرصت دیگری عرض می‌کنیم، فعلاً ما در این قضیه صحبت می‌کنیم که این مسئله به خود ما برمی‌گردد و ضررش متوجه خود ما خواهد بود، حالا کاری به مطالب دیگر نداریم، مهم‌ترین ضرر، ایجاد و تحقق حس انانیت و توجه به نفس و استقرار نفس در قبال پروردگار است، این مسئله، مسئلهٔ بسیار بسیار خطیر و

مهمی است.

وقتی که انسان مطلبی را می‌شنود، بیاید این مطلب را به خود بگیرد، می‌خواهد جواب بدهد دیگر، امام می‌فرمایند: «**اگر کسی به تو گفت که اگر یکی بگویی، ده‌تا می‌شنوی، تو در پاسخ بگو: اگر ده‌تا بگویی یکی هم نمی‌شنوی، هرچه دلت می‌خواهد بگو، این‌قدر بگو تا خسته بشوی**»، این را امام می‌فرماید، ما چه می‌گوییم؟ ما می‌گوییم: «یعنی چه؟! بیخود کردی همچنین حرفی زدی! آیا تو راجع به من این را گفتی؟! صبر کن حسابت را می‌رسم!» تلفن را برمی‌داریم و به این تلفن کن، به آن تلفن کن، از این اس ام اس‌ها به این بفرست، به آن بفرست، این را لعنت کن، آن را لعنت بکن، چه بکن چه بکن، نه دیگر، راه می‌افتیم، کمکم مشغول می‌شویم، به این تلفن بزن، به آن تلفن بزن، این این را گفته، آن این را گفته، فلان کرده و چه‌کار کرده، شهر را به هم می‌ریزیم! شلوغ و پلوغ و فلان می‌کنیم! توجه می‌کنید؟! چرا؟ چون یک‌همچنین مطلبی یا حرفی راجع به او گفته شده، «آقا آیا خبر داری فلانی راجع به من یک‌همچنین حرفی زده؟!» خب حالا زده که زده، چرا به من می‌گویی؟!

بارها مرحوم آقا می‌فرمودند: «اگر غیبت من را هم کردید، به گوش من نرسانید.» حتی یک دفعه در طهران یادم هست که این را در یک جلسهٔ عمومی هم گفتند، حالا بالأخره یک دفعه انسان یک چیزی می‌گوید، چون همین‌که یک نفر یک مطلب خلافی را که گفته شده به گوش انسان می‌رساند، بخواهی یا نخواهی یک اثری خواهد گذاشت، خب چرا این اثر باشد؟! حالا طرف اشتباهی کرده، غلطی کرده، حرفی از دهانش درآمده، چیزی گفته، من بلند شوم بگویم: «آقا در فلان جلسه بودم فلانی راجع به شما این را گفتند»، حالا آیا این خوب است؟! بعد هم شخص خودش هزار دفعه توبه کرده و پشیمان شده و: «من نفهمیدم و اشتباه فهمیدم»، حالا آیا این به گوش من نرسد و این شخص توبه کند بهتر است یا این که به گوش من برسد و توبه کند؟ من تا وقتی که این شخص را می‌بینم یاد حرفش می‌افتم، تا وقتی که او را می‌بینم یک چیزی از این در دل من خواهد بود، تا وقتی که او را می‌بینم یک تصوری، تصوّر خلاف از او در دل من خواهد بود، اگر حرف حرف خوبی باشد خب خیلی‌خوب، این مسئله‌ای نیست، اگر حرف خلاف و نامناسبی باشد (که اسمش را غیبت می‌گذارند دیگر، غیبت چیست؟ «ذکرک اخاک بما یکره؛ شما حرفی بزنید که آن شخص از این حرف ناراحت بشود» به این می‌گویند غیبت، اگر واقعیت باشد غیبت است، اگر واقعیت نباشد که اصلاً تهمت است،) [خب گفتن این حرف خلاف، روی انسان اثر می‌گذارد،] خب چرا انسان بگوید؟ چرا انسان این حرف را بزند؟ چرا انسان بخواهد این مطلب را به گوشش برساند.

لزوم پایبندی و عمل به مطالب اولیای الهی برای رسیدن به سعادت دنیوی و اخروی

من یک وقت در منزل نشسته بودم ـ خیلی سال‌های پیش، خیلی وقت پیش، مثلاً پانزده شانزده سال پیش ـ بعد یک نفر از همین دوستان گفت:

> من رفتم در فلان جا و خلاصه مطالبی که در آنجا راجع به شما گفته می‌شود، همه را در این دفترچه نوشتم، یک دفترچه این‌قدری، پر کردم آوردم بیایم به شما بگویم که یک‌همچنین حرف‌هایی فلان کس و فلان کس راجع به شما می‌گویند.

گفتم: همان جا نگه‌اش دار، برو پاره‌اش کن و بینداز در رودخانه، یا آتشش بزن که خودت هم دیگر [آنها را نبینی،] گفت: «آقا من این همه زحمت کشیدم!» گفتم: بیخود کردی زحمت کشیدی، می‌خواستی از اول بیایی به من بگویی، گفت: «آقا من می‌خواهم...»، گفتم: برو دنبال کارت، مگر تو زندگی نداری؟! مگر کار و کاسبی نداری؟! مگر زندگی نداری؟! البته آن بنده‌خدا طلبه بود، حالا به‌حساب خودش می‌خواست خدمتی به ما بکند! آقا این حرف‌ها چیست؟ برو آقا! من که می‌دانم همهٔ این حرف‌ها کشک است، چرا بیخود بیایم اعصاب خودم را خراب کنم و به‌قول این [امروزی‌ها] خون خودم را کثیف کنم! که چه یعنی؟! فلان کس راجع به من یک‌همچنین حرفی زده، خب حالا می‌خواهی

من چه‌کار بکنم؟ آیا چاقو دستم بگیرم، هفت‌تیر بردارم، سوار تانک بشوم بروم منزلش را ویران کنم؟! این کارها چیست؟ برو این دفترچه را پاره کن، اصلاً انگار نه انگار، اصلاً من آن دفترچه را باز هم نکردم، همانی که جلویش بود گفتم جلو نیاور، نیاور، از همان‌جا بردار و ببر و ازبین ببر. و الآن هم خبر ندارم که با آن دفترچه چه‌کار کرد! و ذهنم هم راحت و خیالم هم راحت است، حالا هر کسی هرچه گفته، گفته که گفته، حالا یک بنده‌خدایی آمده یک حرف خلافی زده، شاید بنده‌خدا الآن خودش هم پشیمان است که چرا مثلاً این مطلب را گفته؟! حالا اگر من بگویم: بده به من، دوتا کپی هم از آن بگیرم و یکی را بگذارم در این طاقچه، یکی را هم بگذارم در آن کمد که اگر یک وقت گم شد، اصل و فرع [با هم گم نشود] و بعد هم که بله، یکی‌یکی بیایم افراد را فلان بکنم، [خب در این‌صورت] الآن من چه حالی داشتم؟ چون الآن که من دارم با شما صحبت می‌کنم هیچ نمی‌دانم، نفسم خالی است، از حرفی که زده شده و از کسی که این حرف‌ها را زده هیچ نمی‌دانم، چون گفتم که اصلاً آن دفترچه را باز نکردم، جلدش را هم باز نکردم، خب الآن نسبت به عموم حالی دارم، نسبت به افراد و اشخاص حالی دارم، حالا اگر این برای من روشن می‌شد که آقا فلانی این را گفته، خب الآن چه حالی داشتم؟ چه حال قبضی داشتم؟ تمام آن حرف‌ها مثل فیلم می‌آمد جلوی من و حرکت می‌کرد و رد می‌شد، نماز که می‌خواندم آن حرف‌ها در نماز می‌آمد، قرآن که می‌خواندم آنها جلویم می‌آمد، می‌نشستم با خودم خلوت می‌کردم، آن مطالب جلو می‌آمد، مگر رها می‌کند؟! خب رها نمی‌کند دیگر، حالا اگر کسی یک‌خرده هم حافظه‌اش بهتر باشد که دیگر واویلا! حالا کسی حافظه ندارد و فراموش می‌کند، [خب برای آن شاید خیلی دردسر درست نکند.] اما آن کسی که [حافظه‌اش قوی باشد، خب همیشه اینها جلوی چشمش هست!] خب بعضی‌ها هستند [که حافظه‌شان قوی است و فراموش نمی‌کنند،] بنده الآن مطالبی که از سن دو سالگی بوده، مطالب جلساتی که مرحوم پدر ما من را می‌برد و من دو سالم بود، من یادم هست که فلان کس چه گفت، فلان کس چه گفت! خب این برای آدم دردسر است! و چیزهای دیگر! توجه می‌فرمایید؟! البته بعضی‌هایش هم خوب بود! گاهی اوقات هم ما را مجالس عروسی می‌بردند، آنهایش بد نبود! آخر می‌گویند: خب بچهٔ دوساله چه می‌فهمد! ولی خب ما چیزهایی می‌فهمیم! خلاصه حافظه‌ای که یک‌خرده قوی هم باشد کار دست آدم می‌دهد دیگر!

خب حالا این مطلبی هم که مرحوم آقا فرمودند، این به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر این است که خب صرف‌نظر از آن مسائل دیگر، شخصی حافظه‌اش، مطالبش، خلاصه ذهنیتش فرق می‌کند، ایشان هم خب حافظه‌شان خیلی قوی بود، خب نمی‌خواهد ذهنش خراب شود ـ توجه بفرمایید! ـ نمی‌خواهد این چند روزی را که در این دنیا هست، با ذهن آشفته بگذراند، نمی‌خواهد نمازی را که می‌خواهد بخواند، عکس این و آن و تصورات و مطالب و... در ذهنش بیاید و او مشغول دفع خاطرات بشود، دفع خطورها بشود، مرتب یکی‌یکی این را دفع کند، آن را دفع کند، آن را دفع کند تا بخواهد نماز بخواند. ولی اگر انسان چیزی [نداند،] ـ به‌قول معروف می‌گویند: سری که درد نمی‌کند که دیگر دستمال نمی‌بندند! ـ خب راحت است، با افراد راحت است، با اشخاص راحت است. و این مسئله، مسئلهٔ خیلی مهمی است، یعنی مهم‌ترین مطلب و مهم‌ترین قضیه برای حرکت انسان و عبور از تعلقات و از توهمات به‌سمت تجرد و توحید، ذهن صاف و ذهن خالی است، نفس باید صاف باشد، نفسی که در توهمات به سر می‌برد، نمی‌تواند حرکت بکند، نمی‌تواند قدم بردارد، نمی‌تواند توجه بکند، نمی‌تواند نماز بخواند، نمی‌تواند روزه بگیرد، نمی‌تواند قرآن بخواند، قرآن هم که می‌خواند فقط از همین عبارات ظاهری رد می‌شود، یک قرآن می‌خواند با هزار تا فیلمی که از اول تا آخر در قرآن خواندن خودش می‌بیند، یک صفحه قرآن می‌خواند با تمام تصورات و توهماتی که دارد، آن‌طور نیست که وقتی که نگاه می‌کند ذهنش خالی باشد، نفسش خالی باشد. و این مسئلهٔ خیلی مهمی است. توجه می‌فرمایید؟!

لزوم عدم توجه به مطالب خلاف دیگران

لذا به‌عنوان یک دستور سلوکی، ما از امشب یک کاری بکنیم، اصلاً نگذاریم که مطلب خلاف

به ما برسد، این را به‌عنوان یک دستور، به‌عنوان یک آموزه، به‌عنوان یک مبنا و به‌عنوان یک اصل [برای خود قرار بدهیم،] تا شخصی می‌خواهد بگوید که «آقا این فلانی می‌دانی...»، آقا بایست، بایست، «خب بنزین گران شده، هوا سرد شده، چه ارزان شده، این چیزهایی که درآمده، چه شده»، خلاصه از این مسائل دیگر، از آن اول جلویش را بگیریم، از آن اول نگذاریم بیان بشود و به گوش ما برسد، نه‌اینکه گوش‌مان را باز کنیم که «خب بگو ببینم چه شده.» این را به‌عنوان یک اصل قرار بدهیم، به‌عنوان یک [مبنا قرار بدهیم.] چرا؟ ما کاری نداریم به اینکه شخص چه گفته، آن بلایی که می‌خواهد از انتقال این مطلب بر سر ما بیاید، جلوی آن را بگیریم، حالا شخص هر کسی که هست، ما به او چه‌کار داریم؟ دارد به‌سمت ما بلا می‌آید، ضررش دارد متوجه من می‌شود، خب من الآن جلویش را بگیرم: «آقا نمی‌خواهد بگویی، مگر راجع به من نگفته؟ خب اصلاً نمی‌خواهم بشنوم، اصلاً نمی‌خواهم بشنوم، نمی‌خواهم ذهنم خراب بشود، نمی‌خواهم مکدر بشوم، نمی‌خواهم فکر و خیال در من بیاید، مگر زوری است؟ نمی‌خواهم باشد.» انسان باید به‌عنوان یک اصل به این مسئله توجه کند. توجه کردید؟!

توجه به مطالب خلاف دیگران، مانع از سیر و سلوک الهی

خب اگر ما این کار را نکردیم چه می‌شود؟ اگر خلاف این مسئله را انجام بدهیم، این قضیه می‌آید در ذهن ما جا باز می‌کند و نسبت به وضعیت و موقعیتی که داریم، نسبت به آن، ابرام و احکام و استقامت به‌خرج می‌دهیم، یعنی حال‌مان و نفس‌مان و موقعیت خودمان را در یک مرتبه قرار می‌دهیم: «من شخصیتم الآن لکه‌دار شده، شخصیتم الآن مورد اهانت قرار گرفته، شخصیت من الآن مورد هتک قرار گرفته پس باید معارضه کنم»، درست آن حرکتی که انسان از جزئیت باید آن حرکت را شروع کند و به کلیت برسد و صفات رذیله را از خودش نفی کند و انانیت را از خودش کنار بزند، تفرعن را از خودش دور کند، فرعونیت را از خودش کنار بزند، خود را در قبال پروردگار هیچ و پوچ بداند و صفر بداند و فقر بداند و فقیر بداند و او را مبدأ بداند و هرچه هست را در او متمحض کند، درست در نقطهٔ مقابل، یک حرکت شروع می‌شود و آغاز می‌شود، «او و من، او و این شخصیت، او و این فردی که الآن مورد هتک قرار گرفته، مورد بی‌احترامی قرار گرفته و باید به او پاسخ داده بشود، این مسئله باید دوباره مطرح بشود، دوباره چه بشود و فلان بشود»! توجه می‌فرمایید؟!

سلوک یعنی حرکت از جزئیت به‌سوی کلیت

شخصی می‌گفت:

> ما در جایی بودیم، در موقعیتی بودیم، بعد راجع به یک بنده‌خدایی باید چیزی را بگوییم، حالا فرض کنید یک لقب بالاتر را بگوییم و ما یک‌خرده پایین‌تر را گفتیم، بَه! آقا دیدیم تلفن‌ها شروع شد، از چپ و راست و فلان: (حالا بالأخره به شکلی شنیده بود، الآن فوت کرده، از دنیا رفته) «باید راجع به ما فلان چیز را می‌گفتی و...»، گفتم: حالا ببخشید آقا! «نه! ببخشید یعنی چه؟! باید تصحیح کنید»، آقا این‌قدر اصرار کرد تا ما دوباره در یک وضعیت دیگر و در یک موقعیت دیگر آمدیم و آن لقبی که بود به این کیفیت تصحیح کردیم و گفتیم! حالا خیالش راحت شد!

ببینید قضیه چه می‌شود؟! حالا مثلاً فرض کنید که آیةالله است، گفته حجةالاسلام، «نه آقا، چرا شما این را نگفتی؟! باید درست کنی، باید اصلاح کنی» ـ الآن خود آن فرد هم هست ـ چشم، حالا اصلاح می‌کنیم، «نه آقا!» نیم ساعت دیگر، «آقا ما نشنیدیم، آقا دوباره باید چه بشود و...» و همهٔ اینها به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر این است که حرکتی که باید به‌سمت کلیت باشد، آن حرکت دارد برعکس می‌رود، مرتب این جزئیت دارد تقویت می‌شود، مرتب نفس دارد تقویت می‌شود، مرتب نفس بیشتر خودش را می‌خواهد نشان بدهد، آن‌وقت این چیست؟ این خلاف سلوک، خلاف راه خدا، خلاف آن حرکت و مسیری است که انسان خودش را می‌اندازد، چون انسان می‌خواهد برود به تجرد برسد دیگر، تجرد که با این حرف‌ها نمی‌سازد، تجرد که با این مسائل نمی‌سازد.

تقویت نفس و تفرعن و انانیت، مهم‌ترین مانع در سیر و سلوک الهی

وقتی که یک هواپیما درست می‌کنند، شرائط مختلفی را در نظر می‌گیرند، اولین شرط این است که با سبک‌ترین آلیاژ، این وسیله ساخته شود که دیگر سبک‌تر از آن وجود نداشته باشد، حالا استحکام و مسائل و نیرو و کنش و واکنش، همهٔ اینها به جای خود، اما شرط اول این است که سبک باشد تا بتواند حرکت کند، بتواند بالا برود، حالا اگر شما یک هواپیما می‌سازی و بعد فرض بکنید یک تانک هم به دُمش آویزان کنید، خب این که نمی‌تواند بالا برود دیگر، از یک طرف بالش سبک می‌شود و از یک طرف یک تانک به آن آویزان می‌کنی، خب این نمی‌کشد، همین‌طوری می‌ماند، سرش بالا می‌رود و همین‌طوری تا آخر می‌رود، آمدی آن را ثقیلش کردی، درست در نقطهٔ مقابلِ شرائطِ برای پرواز، آمدی شرائط آن را تغییر دادی، خب این چطور می‌تواند از زمین دل بکند؟ این چطور می‌تواند خودش را از این زمین رها کند و در آسمان حرکت کند؟ این را بِکن، قطع بکن تا بتواند بالا برود.

ما می‌خواهیم به‌سمت تجرد حرکت کنیم، می‌خواهیم به‌سمت توحید حرکت کنیم، مرتب به خودمان اضافه می‌کنیم، مرتب داریم به عناوین‌مان اضافه می‌کنیم، مرتب به شخصیت‌مان اضافه می‌کنیم، دائره‌ای را که داریم به دور خود می‌کشیم، مرتب توسعه‌اش می‌دهیم، مرتب داریم شعاع این دائره را اضافه می‌کنیم، پس ادعای ما و سخن ما به یک سو خواهد بود و روش و کیفیت حرکت ما در سوی مخالف و در نقطهٔ مقابلش خواهد بود!

حضور شیطان در تمامی مراحل زندگی شخصی و اجتماعی

این مسئله، مسئلهٔ مهمی است، یعنی این مطلب، ضرری است که متوجه ما خواهد کرد، همین‌که انسان می‌خواهد در مقام مقابله برآید یعنی دارد آن موقعیت خودش را تثبیت می‌کند، «منِ به‌عنوانِ زید بن عمرو، منِ به‌عنوانِ طهرانی، الآن من وضعیتی دارم، شخصیتی دارم، در اجتماع موقعیتی دارم، فرض کنید که افراد حساب‌هایی می‌کنند، آن‌وقت فلانی راجع به من این حرف را بزند و من ساکت بنشینم و نگاه کنم؟! مگر می‌شود؟! مگر اصلاً امکان دارد که یک‌همچنین مسئله‌ای باشد؟! باید بلند شوم از این وضعیت خودم [دفاع کنم.]» آن‌وقت در اینجا می‌آییم و هزار و یک دلیل: خدا و پیغمبر و چهارده معصوم و امام زمان و همه را این وسط می‌کشیم، خب زورمان نمی‌رسد دیگر، می‌گوییم: «نه، تکلیف شرعی است، الآن وضعیت من این است، اگر من این جواب را ندهم خب الآن مردم حق را به او می‌دهند»، این چه می‌شود؟ همین چیزهایی است که می‌آید و چاشنی‌هایی است که [به مسئله اضافه می‌شود.] شیطان هم خوب بلد است، قشنگ، خوب، او از ما درسش را بهتر بلد است، می‌نشیند بغل‌مان، همین‌جا [و مسائل را به ما یاد می‌دهد.]

دیروز که برای رفقا و دوستانِ از مخدرات صحبت می‌کردم گفتم: شیطان همه جا هست، ببینید همین جا کنار من نشسته و می‌گوید: «بَه‌بَه نگاه کن ببین چه افرادی آمدند و منتظر هستند!» آیا صدایش را نمی‌شنوید؟! من که می‌شنوم، من صدایش را می‌شنوم. شیطان همین جا می‌نشیند، بغل انسان می‌نشیند، کم‌کم تا ببیند یک راه دارد باز می‌شود، وارد می‌شود، وارد می‌شود. با ادلهٔ مختلف، ادلهٔ شرع‌پسند، ادلهٔ عقل‌پسند، ادلهٔ اجتماع‌پسند و مردم‌پسند می‌آید کم‌کم یک مطلب خلاف را به‌صورت یک واقع برای انسان تجلی می‌دهد، آن‌وقت انسان به‌دنبال آن می‌افتد، می‌افتد دنبالش و حالا برو و ببین که دیگر به کجا خواهی رسید؟! دارید می‌بینید دیگر، این یک دلیل، آن یک دلیل، این از این طرف، آن از آن طرف.

عدم توجه به اسلام در جریان مشروطه

در زمان مشروطه دو گروهِ مخالف، در مقابل همدیگر بودند، نمی‌شود که دیگر هر دو دم از خدا بزنند، اگر خدا جانب این را می‌گیرد پس دیگر این طرف چیست، خب نمی‌شود دیگر، دو گروه است، از این گروه هم افراد عادی بودند، کسبهٔ بازار بودند، این طرف هم کسبهٔ بازار بودند، این‌طرف فرض بکنید که افراد اهل سیاست و... بودند، این‌طرف هم همین‌طور بودند، آن طرف افراد اهل علم و فلان

بودند، این طرف هم بودند، یعنی از هر دو طرف، [همه صنفی بودند،] این نبود که فقط یک طرف اهل علم و افراد وجیه و چه و چه، و این طرف خب یک عده آدم خلاف و خلاف‌کار و دزدِ سرگردنه و... باشند، نه! در هر دو طرف، [همه قسم افراد] بودند، یعنی وقتی که مردم نگاه می‌کردند می‌گفتند: «اگر در این طرف فلان آقا هست، این طرف هم در مقابلش فلان آقا هست، اگر در این طرف فلان پزشک هست این طرف هم در مقابلش فلان پزشک هست، اگر در این طرف فلان مهندس هست این طرف هم همین‌طور است، اگر در این طرف فلان کاسب هست [در این طرف هم فلان کاسب هست،] در هر دو طرف هر دو جناح بودند، اگر یک وقت یک طرف سنگینی می‌کرد، آن یکی باز یک‌خرده می‌رفت این‌طرف و آن‌طرف، افراد را جمع می‌کرد، حالا یک دهاتی پیدا می‌کرد و یک چیزی پیدا می‌کرد و بالأخره می‌آمد و ترازو را یک‌خرده سنگین می‌کرد، می‌رفتند در خانهٔ علما را می‌زدند که «آقا بیایید، به داد اسلام برسید»، آن طرف دیگر هم می‌رفت درِ منزل فلان آقا را می‌زد که «آقا بیایید به داد اسلام برسید! آمدند فلان کردند، دارند دین را ازبین می‌برند، مشروطه‌ها آمدند دارند چه می‌کنند؟!» هر دو دم از اسلام می‌زدند، هر دو دم از خدا می‌زدند، یکی نمی‌گفت آقا بیا عرق بخور و آن یکی بگوید اسلام [عرق را حرام کرده و نخورید،] نه، اگر این‌طور می‌گفتند که وضعیت مشخص می‌شد. هر دو می‌آمدند و این وضعیت و موقعیت را ایجاد می‌کردند. همیشه همین است.

شیطان برای هر دو طیف آذوقه می‌آورد، برای هر دو طیف می‌آورد، نشسته در اینجا [و کار خودش را می‌کند.] و این یک چیز عجیبی است! این قضیه را خدمت رفقا عرض کردم که وقتی که انسان در راه و مسیر باشد، چطور مطالب حق توسط ملائکه به قلب و فکر و جان او القاء می‌شود و اگر در مسیر خلاف باشد، چطور توسط شیاطین مطالب به او می‌رسد! نشسته یک‌دفعه: «آقا بَه‌بَه! پیدا کردم، این مطلب را پیدا کردم و فردا می‌روم می‌زنم و...، خلاصه برگ برنده را پیدا کردم، فلان مطلب را از فلان آرشیو، از فلان پرونده، از فلان جا پیدا کردم و...»، چه کسی اینها را در ذهن تو آورد؟ این که نبود، چه کسی آورد؟ «عجب! راستی فلانی می‌تواند کمکم کند»، چه کسی آورد؟ اعلیٰحضرت شیطان! این که کنار تو نشسته، این دارد به تو می‌گوید: «راجع به این قضیه فردا برو سراغ فلانی به‌دردت می‌خورد»، فردا علی الطلوع نماز را خوانده نخوانده، صبحانه خورده نخورده، کفش و کلاه می‌کند و حرکت به‌سمت منزل فلانی که تا دیر نشده خلاصه این بیاید و کار را بگیرد و یک‌سره بکند! تمام اینها چیست؟ شیطان است، آن می‌آید القاء می‌کند.

لذا در یک‌همچنین شرایطی ما می‌بینیم بزرگان می‌فرمودند: «نه این و نه آن، نه آنهایی که دنبال مشروطه بودند و نه آنهایی که دنبال [سلطنت‌طلب‌ها بودند،] هر دو غلط است»، مرحوم آقا می‌فرمودند:

> هیچ‌کس نگفت اسلام، آن یکی می‌گفت: مشروطه، آن یکی می‌گفت: سلطنت‌طلبی و...، هیچ‌کس نیامد بگوید اسلام، هیچ‌کس نیامد بگوید خدا و پیغمبر، هیچ‌کس نیامد بگوید بیایید به‌دنبال خدا و پیغمبر بروید، مشروطه کیست؟ این حرف‌ها چیست؟ هیچ‌کس نیامد آن حق را بگوید.

و خب آنهایی که بصیرت داشتند و چشم باطن داشتند، آنها خب تعبیرهای تندتر دیگری هم می‌آوردند: «مردم بیچاره گرفتار دو دستهٔ فلان شدند، این دسته و آن دسته، افتادند به جان مردم و هر کدام دارند این مردم را قربانی امیال خودشان و نیات و اهداف خودشان می‌کنند.» توجه می‌کنید؟! هم این طرف و هم آن طرف.[1] لذا اینجا خدا می‌آید برای آن کسانی که [در راه حق هستند،] راه را باز می‌کند و روشن می‌کند که «چه بکن، در یک‌همچنین دو راهی چه عملی انجام بده»، آنچه به نفع و صلاح او است، می‌آید آن را به او القاء می‌کند.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون آثار سوء مشروطیّت، رجوع شود ***به وظیفه فرد مسلمان***، ص ۲۰۳؛ ***اسرار ملکوت***، ج ۲، ص ۸۳ الی ۸۷؛ ***رساله اجتهاد و تقلید***، ص ۳۵۹ ـ ۳۶۰؛ ***مطلع انوار***، ج ۱، ص ۱۸۸؛ ج ۷، ص ۱۰۶.

ازبین رفتن استعدادات انسان در اثر عدم توجه به مبانی بزرگان

این مسئله مسئله‌ای است که باید روی آن فکر بکنیم که چطور می‌شود ما یک حرکت به‌سوی توحید را شروع بکنیم، چطور می‌شود راه را، راه خدا برویم، چطور می‌شود ما ذکر بگوییم، قرآن بخوانیم، نماز بخوانیم، نمازشب بخوانیم، اوراد داشته باشیم، چطور می‌شود ما کلمات بزرگان را بشنویم، کتاب‌ها و تألیفات بزرگان را مطالعه بکنیم ولی از آن طرف عملاً راهی را برویم و روشی را در پیش بگیریم که ما را در عالم اوهام و اعتبارات و تخیلات، مرتب تقویت کند، مرتب محکم‌تر بکند؟! این همانی است که مرحوم آقا در زمان حیاتشان به شاگردانشان می‌فرمودند:

آن کسی که می‌آید اینجا و بعد با عدم توجه به دستورها و عدم توجه به مطالبی که گفته می‌شود، روزگارش را سپری می‌کند، مانند تخم مرغی می‌ماند که این تخم مرغ در زیر مرغ است و بعد مدتی می‌ماند و بعد شما این را خارج می‌کنید و این تخم مرغی که هنوز تبدیل به جوجه نشده، فاسد می‌شود و متعفن می‌شود و ازبین می‌رود و هیچ فائده‌ای بر آن مترتب نمی‌شود! و ای کاش از اول این شخص نمی‌آمد، ای کاش از اول وارد این راه نمی‌شد!

آن تخم مرغ را قبل از اینکه انسان در یک موقعیت مناسب بگذارد که تبدیل به جوجه بشود، خب می‌تواند آن را بخورد و از آن استفاده بکند، نه‌اینکه وقتی که مدتی آن را زیر مرغ گذاشت تا چهار پنج روز و ده روز که گذشت حالا آن را بردارد و کنار بگذارد، خب این تخم‌مرغ را نه می‌شود خورد و نه خودش تبدیل به جوجه و تبدیل به یک ماهیت دیگری شده!

وقتی که انسان نیاید دارای یک حال و هوایی است، بین خودش و خدا ارتباطی دارد و با خدای خودش ربطی دارد، وضعی دارد، موقعیتی دارد، نمازش را می‌خواند، روزه‌اش را می‌گیرد، ولی وقتی که می‌آید و با این مسائل آشنا می‌شود و با این مطالب خو می‌گیرد ولی در خلاف این مسیر حرکت می‌کند، نفس او شکل می‌گیرد، یک قدرت و استحکامی پیدا می‌کند در مقابل راهی که برای او در نظر گرفته شده است! و ای کاش از اول نبود، ای کاش از اول نبود!

تقویت نفس در اثر عدم عمل به مطالب اولیای الهی

راجع به این مسئله است که ما روایات عدیده‌ای در این زمینه داریم: ـ در مسائل مختلف، حالا دیگر وارد بعضی از مسائل نمی‌شویم ـ «**در روز قیامت از هزار تا هفتاد هزار گناه عامی می‌گذرند اما از یک گناه عالم نمی‌گذرند**»![1] اینها به‌خاطر این است که آن عالم، نفْسش شکل گرفته، آن عامی، نفسش شکل نگرفته و این عمل را انجام داده، این خلاف را انجام داده، این خطا از او سر زده، اما این عالم نفسش شکل گرفته، قوام پیدا کرده، استحکام پیدا کرده، وقتی که با این وضع، عملی را انجام بدهد یعنی عناد، یعنی استکبار، یعنی در مقابل حق ایستادن، یعنی حق را وارونه کردن و مردم را برخلاف حق حرکت دادن و آنها را واژگون کردن! این است معنا! خدا کجا دیگر از این قضایا می‌گذرد؟! خدا کجا از این می‌گذرد؟! مردم عادی می‌آیند خلاف می‌کنند و خطا می‌کنند و چه می‌کنند، خب خدا هم از آنها می‌گذرد و توبه می‌کنند، اما اگر یک عالم عالماً و عامداً، از روی قصد و نیت، با فهم و با ادراک خودش بیاید حقیقتی را بگیرد، باوری را از مردم بگیرد، اعتقادی را از مردم بگیرد و سلب کند، خدا پدرش را درمی‌آورد! این حرف‌ها نیست! خدا پدرش را درمی‌آورد! آن کسی که می‌آید و در این مسیر و در این راه قرار می‌گیرد ولی برخلاف آن مواضع حرکت می‌کند، این مثل همان می‌شود، یعنی مرتب می‌آید نفسش را تقویت می‌کند، تقویت می‌کند، تقویت می‌کند و بعد در قبال آن قضیه می‌ایستد.

حرکت انسان در اثر عمل به مطالب اولیای الهی

لذا امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند که در اینجا راه پاتک زدن به این مطلب این است که

---

[1] ***الکافي***، ج ۱، ص ۴۷؛ ***تفسير القمي***، ج ۲، ص ۱۴۶:

«عَن حَفص بنِ غِياثٍ قالَ: قالَ أبو عَبدِاللهِ علیه‌السلام: "... يا حَفصُ! إنَّهُ يُغفَرُ لِلجاهِلِ سَبعونَ ذَنباً قَبلَ أن يُغفَرَ لِلعالِمِ ذَنبٌ واحِد."»

«همین‌که شخصی می‌خواهد بگوید که فلانی راجع به تو این حرف را زد، تو بگو: اگر حرف صحیحی است، إن‌شاءالله خدا از تقصیرات ما بگذرد، اگر حرف خلافی است، خدا إن‌شاءالله از تقصیرات او بگذرد»، خب ببینید آن شخص وقتی که می‌رود و این مطلب را نقل می‌کند، خب او چه حالی پیدا می‌کند؟! آیا جز خجالت، جز شرمندگی حالی برای او باقی می‌ماند؟! ولی خب چه بگوید؟ این که حرفی نزده، فقط گفته: «اگر کار ما خلاف است، خدا از تقصیرات ما بگذرد، اگر کار آن خلاف است خدا از تقصیرات او بگذرد»، مسئله‌ای نگفته. و بعد ذهن خودش را از این قضیه پاک بکند، توجه می‌کنید؟!

و این قضیه‌ای می‌شود، مطلبی می‌شود، قدرتی می‌شود برای مطلب بعد و برای مطلب بعد و همین‌طور، لذا انسان نگاه می‌کند می‌بیند وقتی که به یک‌همچنین دستوری عمل کرده، بعد از یک ماه، دو ماه [چقدر حالش فرق کرده است!] بالأخره این مطالب پیش می‌آید، ما نمی‌توانیم بگوییم می‌رویم در غار زندگی می‌کنیم که دست کسی به ما نرسد، نه آقاجان، بالأخره هر جا برویم، مطلب پیش می‌آید، اگر کسی هم نباشد، با تلفن و فلان و این حرف‌ها، بالأخره مطالب پیش می‌آید. انسان وقتی که شش ماه عمل بکند، بعد از شش ماه می‌بیند عجب! چقدر حالش فرق کرده! الآن چقدر سبک است، الآن چقدر ملایم و لیّن است، آن عکس‌العملی را که قبلاً نسبت به مطالب نشان می‌داد، الآن دیگر نشان نمی‌دهد، سبک است، حرف‌های مردم دیگر برایش آن وزانی را که قبلاً داشته، ندارد، مطلب پایین آمده، مثل این که یک بچه بیاید به آدم چیزی بگوید، آیا حالا شما نسبت به او توجه می‌کنید؟! «خب بچه است دیگر، این که دیگر مهم نیست.» مطالب پایین می‌آید و آن تأثیری که قبلاً با عدم توجه به این قضیه در انسان بود، انسان دیگر آن تأثیر را در خود احساس نمی‌کند.

خب این هم از امشب و مطالب و سخنانی که امشب گذشت. قصد داشتیم که امشب راجع به این قضیه، مسئله را تمام کنیم ولیکن به نظر می‌رسد که باز مطالبی راجع به آن خصوصیات و آثاری که در نفس باقی می‌ماند، هست، امروز یک بخشش را عرض کردیم و إن‌شاءالله بخش‌های دیگرش را در صورت توفیق، خدمت رفقا عرض خواهیم کرد.

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد